

معما فرزند خوانده

دکتر بهروز جلیلی

دانشیار دانشگاه علوم پزشکی ایران (تهران)

نمی‌دونم آیا شما هم بامن موافق هستید که بوسه‌های عمه خانم به مزه دیگه‌ای می‌ده، از یک صفا و صمیمیت و یکرنگی خاصی برخورداره؟ ولی عجیب بود که بیژن این احساس رو نمی‌کرد. عمه خانم همان طور که ایستاده بود دستی به سرش می‌کشید و آفرین و به بهی می‌گفت و بعد هم اخیانا می‌گفت:

چطوری بیژن جون؟

بعد که بزرگ‌تر شد یعنی حدود ۴ تا ۵ سالگی متوجه رد و بدل یعنی نگاه‌های کنایه‌دار و به قول خودمون توام با پشت چشم نازک کردن بین مادرش و عمه خانم می‌شد و گاه همون شب داد و قال‌هایی بین پدر و مادر بلند می‌شد که: اگر من می‌دونستم که این خواهر تو چی از زندگی ما می‌خواد واقعا خوشحال می‌شدم، زنیکه طوری به این بچه نگاه می‌کنه مثل اینکه هوو شو می‌بینه.

آخه نه اینکه پسر ریفو و مردنی خودش خیلی خوشگله باید هم این طور نیگا کنه و بعد هم صحبت‌های پدر که سعی در دلیل تراشی و رفع غائله داشت.

یکی دو بار حوالی ۶ - ۷ سالگی فال گوش بود و این جمله را شنید که:

آخه خانم پس کی، چه وقت، چطور مگه نه اینکه آخرش باید بگیم.

و جواب مادر که:

اون مال منه، خودم می‌دونم چطور باید بگم، نه به تو مربوطه و نه به کس دیگه، مخصوصا به اون خواهر عقده‌ایت .
و اون یا متوجه نمی‌شد راجع به چی و کی صحبت می‌کنن و یا نمی‌خواست متوجه بشه.

نمی‌دونم هیچ وقت شما موقعیت و درد یه آدم دور از وطنو



لمس کردین یا خیر، آدم واقعا متوجه می‌شه که بدون تعصب، از خیلی جنبه‌ها از اونا بالاتره، ولی اونا چنان متعصبانه از همدیگه حمایت می‌کنن که مجال خودنمایی و اظهار نظر را از آدم سلب می‌کنن، یک پشت چشایی نازک می‌کنن که مثل اینکه به نوکر در خونه باباشون نگاه می‌کنن. وقتی زودتر از اونا میگی دو تا به اضافه سه سه تا میشه سیزده تا، به طوری نیگات می‌کنن که عجب تو هم این چیزا رو می‌دونی؟

وقتی بیژن به سن دبستان، راهنمایی رسیده بود وضعیتش تو مهمانی‌های خونه عمه و دایی مثل همون آدم‌های دور از وطن بود، که اکبر و محسن دو تا لطیفه لوس و بی مزه تعریف می‌کردن همه با قربونت برم و فدات بشم تحویل شون می‌گرفتن ولی خوشمزگی‌های بیژن با یه خنده شبیه زهرخند تحویل گرفته می‌شد، دیگه از شاگرد اول شدنش و غیره بگذریم. و اون وقت که به سن ۱۲-۱۳ سالگی رسید واقعا هم خوش چهره شده بود و هم ورزشکار و تو مدرسه از موقعیت خاص و بالایی برخوردار بود.

نمی‌دونم هیچ‌وقت شاهد خنده و شوخی و در رفتنای چند تا نوجوون به همدیگه بودین یا خیر؟ وقتی که این وضعیت زیاد طول می‌کشد و به دو سه ساعت می‌رسه گاهی همین دوستان به همدیگه می‌پرن و کار به الفاظ رکیک و فحش و دعوا می‌کشد و اون روز هم وضعیت بیژن و اکبر و محسن همین طور بود. سه نفری در ساحل دریا جلوی ویلای دایی جون با هم شوخی می‌کردن و گاهی کله همدیگر را توی آب فرو می‌کردن و جیغ می‌زدن و اون بار که بیژن به تلافی کله محسنو توی آب فرو کرد اون که یه خورده نفسش گرفته بود با یه حالت عصبی فریاد زد: گمشو پسره پدر سوخته نکبت، بی‌پدر و مادر، پرورشگاهی چه خودشو گم کرده.

و یک سکوت عمیق و طولانی.

بیژن مات و مبهوت نیگا می‌کرد. آرام آرام از آنها دور شد. اکبر فریاد زد بیژن صبر کن خواهش می‌کنم تو رو خدا وایسا و وقتی اون دور شد گفت:

محسن واقعا گندشو در آوردی آخه به تو میگن آدم و چند دقیقه بعد دیگه بیژن نبود، کجا رفت هیچ کدوم ندیدند. میشه حس کرد وقتی اون دوتا به ویلا برگشتن چه خبر شد. مادر بیژن (یا به اصطلاح مادر بیژن) فقط روشو به خواهرشوهر کرد و گفت زنیکه بالاخره کار خودتو کردی. طوری در چوبی ویلا رو به هم زد که شیشه بالای در خرد شد و به زمین ریخت. حوالی یک هفته جستجوی

اونا طول کشید تا متوجه شدن بیژن به منزل یکی از دوستاش در تهران پناه برده، پناه از دست کی از دست خودش، در جستجوی چی، پیدا کردن خودش؟

صحنه دردناکی بود روبرو شدن این مادر و پسر یا بهتر بگم خانم حسینی و بیژن. مادر واقعا زار می‌زد و گریه می‌کرد و سر و روی بیژن تو می‌بوسید و بیژن یه لحظه می‌خواست اونو بغل کنه ولی بعد مثل شوهر خیانت دیده‌ای که به زن خیانتکار خودش نیگا می‌کنه از اون کناره می‌گرفت.

به خدا از جون خودم بیشتر دوستت دارم، آنقدر دوست داشتیم که نمی‌تونستم بهت بگم، نمی‌خواستم کاخ آرزوهات رو خراب کنم. به خدا هیچ مادری تو دنیا نمی‌تونه مثل من تو رو دوست داشته باشه.

و اون در جواب با صدای خفه گفت پس واسه همین بود که ۱۵ سال سرمو کلاه گذاشتی، ۱۵ سال حقه بازی و نیرنگ و ریا. اون جشن تولدها و کادوها واسه این بود که بچه گدا، بچه پرورشگاهی، گناه داشت؟! حالا معنی پشت چشم نازک کردنای اون به اصطلاح عمه خانمو می‌فهمم.

خانم حسینی این یک هفته خیلی فکر کردم آخه من کییم، چیم، یه آدم بی‌هویت و بی‌اصل و نسب. فکر کردم برم دنبال پدر و مادر واقعییم بگردم، بعدش فکر کردم دنبال کی؟ دنبال اون زنیکه هرزه که یک شب پیش بابام موند و منو پس انداخت و بعدش هم منو گذاشت تو کیوسک تلفن یا دنبال اون مرتیکه لات و عیاش و احيانا



کجا = موضوع را بهتر است در یک جای طبیعی مثل پارک، جنگل، کنار دریا و یا مکان طبیعی دیگر بازگو کرد.
چه (چه چیز را)؟ = اصل مطلب را.
چطور = با شواهد و مثال های عینی = مرغی که فروخته اند و جوجه هایش را اردک با جوجه های خودش بزرگ می کند. این بهتر است یا اگه اردک نبود و جوجه مرغا رو گربه در یک حمله می خورد.

چرا = احتمال آنکه بچه از در و همسایه ها و فامیل و غیره اصل مطلب را کشف کند بالاتر از ۹۰٪ است، مگر در شرایط استثنایی: مهاجرین به کشورهای دیگر، عدم وجود افراد فامیل و آشنایانی که از اصل مطلب باخبرند که این موارد بسیار نادر است.
پرسش هایی مانند آنکه = کودک با شروع بازگویی مقاومت کرده و خودش را عقب می کشد.
پاسخ: شما هم موقتا عقب نشینی کرده و دوباره در وضعیت مناسب دیگر شروع کنید.
می پرسد: آیا شما مرا ول نمی کنید؟
پاسخ: مطمئن باش هیچ وقت من و پدر تو را ترک نخواهیم کرد.

می پرسد: پدر و مادر واقعی خودم کجا هستند؟
 این سوال و صدها سوال دیگر را باید بسته به سن کودک و موقعیت درکی وی توضیح و تشریح نمود که پاسخ آنها شامل دهها کتاب و جزوه آموزشی و CD و دیسکت می شود.
اما پاسخ نهایی: باید این درد را هم مثل سایر حوادث دردناک زندگی تحمل کرد.

معتاد که سر دخترا و زن ها رو کلاه می گذاشت. یاد داستان ضحاک ماردوش افتادم. ضحاک برای زنده موندن مجبور بود هر روز مغز دو تا جوونو به خورد مارهای روی دوشش بده تا زنده بمونه. یه روز با دیدن یکی از اون جوونا که برای اعدام می بردن داشت قاه قاه می خندید، گفتن: ابله این وضع چه خنده داره؟ گفت سلطان که باید مظهر عدل باشه و حامی رعیت، دستور اعدام منو داده و مادر که باید فرزند را چون جان دوست بدارد در قبال پول راضی شده منو تسلیم کنه. آیا خنده نداره؟ میگن ضحاک فقط از سر خون اون یه جوون گذشت. داستان منم همون قدر خنده داره.

شاید ماجرای بیژن و امثال بیژن یکی از هزاران مثالی باشد در مورد فرزند خواندگانی که پدر مادر دلشان نمی آید به آنان حقیقت را بگویند و یا شهادت روبرو شدن با این مورد را به خودشان بدهند، آنان نمی دانند این یک بدهی است که هر چه از آن بیشتر بگذرد سود و نزول آن بیشتر شده و تادیه اش بیشتر خواهد شد.
پس: کی، کی، کی، کجا، چه، چطور، چرا باید حقیقت را بگوید.

علم روانشناسی و روانپزشکی می گوید:
چه کسی = خود پدر و مادر باید بگویند و هیچ کس دیگر را واسطه گفتن حقیقت نکنند.
کی = نهایتا و برحسب عقاید مختلف بین ۲/۵ تا ۴ سالگی باید گفت.

بهداشت جسم و تن از بهداشت روان جدا نیست

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸ - ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸